

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان:

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحتی تو ای تو سلطان سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛ در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها

همراهان عشق در تهیه و تنظیم خلاصه برنامه ۱۰۵۶ گنج حضور

تنظیم کنندگان متن	بخش ابیات	بخش خوانش	ورد و پی دی اف
خانم‌ها فرزانه از تهران	خانم‌ها شهروز عابدینی از تهران	خانم‌ها لیلا مظاهری از تهران	آقایان حسن خرمی از هرمزگان
بهاره دلارام از تهران	زهره شاهین از تهران	بهاره دلارام از تهران	امیرعلی ضیایی از تهران
سرور مال‌احمدی از شیراز	زهره شاهین از تهران	اکرم رقیبی از قزوین	تنظیم کنندگان ویدیو
سمیه حسن‌پور از گیلان	مروارید رضایی از کرج	سرور مال‌احمدی از شیراز	آقایان اشکان بابکی از مازندران
آرزو مرادی از ترکیه	گلارا مزدبهر از اهواز	مهتاب پورحمزه از سیرجان	مهران احمدی از کانادا
آزاده سلیمانی از نوشهر	شهربانو کردی از کرج	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	میلاد صحرارو از نروژ
مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد		زهره احمدی از خمین	کیان از سراب
پارمیس یزدانی از کرج		الهام موسوی از شیراز	خانم‌ها گلارا مزدبهر از اهواز
		غزاله حاجی جعفری از انگلیس	فریده مقصودی از هلند
تهیه کنندگان عکس‌نوشته‌ها		آقایان سعید رحیمی‌پور از کرج	نرگس اجل افشار از نروژ
خانم‌ها زهرا کلانتری از ساری	بازبینی کنندگان نهایی	محسن مسلمین از انگلیس	آرزو مرادی از ترکیه
طاهره نجاریان از بجنورد	خانم‌ها زهرا شاهین از تهران	محمدپارسا موحدی از نجف‌آباد	الهام بسیطی از فنلاند
سمیه صفری از نجف‌آباد	اکرم فولادی از نجف‌آباد		لیدا شیخ‌الاسلامی از نروژ
فرح شکری از تهران	مهتاب پورحمزه از سیرجان		زهرا آزاد از همدان
آقای مجتبی آزادیان از همدان	فاطمه مخلصی از گلپایگان		زینب شاطری از تهران
	زهرا احمدی از خمین		الهام موسوی از شیراز

لینک کانال گروه خلاصه برنامه های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozourSummNotes>

<https://t.me/GanjeHozourDigestVerses>



خلاصه ابیات غزل برنامه ۱۰۵۶ ، گلج حضور ، پرویز شهبازی
متن ابیات غزل اصلی

باز چه شد تو را دلا؟ باز چه مکر اندری؟
یک نفسی چو بازی و یک نفسی کبوتری

همچو دعای صالحان، دی سوی اوج می‌شدی
باز چو نور اختران، سوی حَضِیض می‌پری

کُشت مرا به جان تو، حيله و داستان تو
سیل تو می‌کُشد مرا، تا به کجام می‌بری

از رَحْمَت گشته‌ای، در رَهَبوت رفته‌ای
تا دَمِ مَهر نشنوی، تا سوی دوست ننگری

گر سبکی کند دلم، خنده زنی که هین بپر
چون که به خود فروروم، طعنه زنی که لنگری

خنده کنم، تو گوئیم: چون سر پخته خنده زن
گریه کنم، تو گوئیم: چون بن کوزه می‌گری

تُرک تویی، ز هندوان چهره تُرک کم طلب
ز آن که نداد هند را صورت تُرک تَنگَری

خنده نصیب ماه شد، گریه نصیب ابر شد
بخت بداد خاک را تابش زَر جعفری

حُسن ز دلبران طلب، درد ز عاشقان طلب
چهره زرد جو ز من، وز رخ خویش احمری

من چو کمینه بنده‌ام، خاک شوم، ستم کشم
تو ملکی و زبیدت سرکشی و ستمگری

مست و خوشم کن، آن‌گهی رقص و خوشی طلب ز من
در دهنم بنه شکر، چون ترشی نمی‌خوری

دیگ توأم خوشی دهم، چون‌که آبای خوش پزی
ور ترشی پزی ز من، هم ترشی برآوری

دیو شود فرشته‌ای، چون نگری در او تو خوش
ای پری‌ای که از رخت بوی نمی‌برد پری

سحر چرا حرام شد؟ زآن‌که به عهد حسن تو
حیف بود که هر خسی لاف زند ز ساحری

ای دل، چون عتاب و غم هست نشان مهر او
ترک عتاب اگر کند، دان‌که بود ز تو بری

ای تبریز، شمس دین خسرو شمس مشرق
پرتو نور آن سری، عاریتی‌ست این سری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

واژگان ناآشنا

حَضِیض: پستی، نشیب

داستان: دستان، حيله

رَحْمَت: مورد مهر و بخشایش قرار گرفتن، بخشودگی. این کلمه با رَهَبُوت به کار می‌رود و تنها استعمال نمی‌شود.

رَهَبُوت: حالت و وضع کسی که مردم از وی بترسند. این کلمه با رَحْمَت به کار می‌رود و تنها استعمال نمی‌شود.

لنگر: سنگین و دیرخیز

سر پخته: کَلَّه پخته گوسفند که دندان‌هایش دیده می‌شود به خندیدن تعبیر شده است.

تَنگَری: در زبان ترکی قدیم، نام خداوند است.

زَرِّ جَعْفَری: طلای خالص، ظاهراً منسوب به جعفر برمکی

زَبَد: زینت می‌دهد، شایسته است.

آبا: آش

عِتَاب: خشم، سرزنش

بَری: بیزار، دوری‌گزیننده

آن سری: آن جهانی، آنچه از سوی حق باشد، غیبی

عاریتی: قرضی

این سری: این جهانی، دنیوی، مادی

مقدمه:

۱- قرار بر این است که در خواندن غزلها وقتی یک بیت را می‌خوانیم، این قدر آن را تکرار کنیم که اولاً واژه‌ها و عباراتی را که دارای معانی لطیف هستند پیدا کنیم. دوماً بتوانیم آن را از حفظ بخوانیم. اگر نتوانیم، معنایش این است که آن بیت خودش را برای ما نشان نداده و در ما جا نیفتاده است.

۲- تکرار سبب تعهد و سبب این می‌شود که بیت، معنایی را که حمل می‌کند به ما نشان دهد و ما آن را جذب و درک کنیم، عیبمان را بشناسیم و بفهمیم چه چیزی را باید اصلاح کنیم. اگر سریع از ابیات بگذریم این را نخواهیم فهمید. علاوه بر این وقتی بیت را خوب می‌خوانیم ممکن است حدس بزنیم بیت بعدی راجع به چه می‌تواند باشد، زیرا این ابیات ارتباط معنایی دارند و جدا از هم نیستند. بدین ترتیب غزل به صورت یک تصویر یا تابلوی زیبا خودش را به ما نشان می‌دهد.

۳- استاد پس از توضیح ابیات غزل، تعدادی بیت از مثنوی و دیوان شمس می‌آورند که به ما ثابت شود مولانا درست می‌گوید؛ زیرا اگر کسی به عنوان من‌ذهنی برنامه را تماشا می‌کند، نسبت به آن مقاومت و عدم پذیرش دارد چون فکر می‌کند اصلاً شاید درصد بالایی از این حرف‌ها غلط باشد. در نتیجه آوردن شواهد مثال از جاهای مختلف مثنوی که مولانا یک جور دیگر همان مطلب را گفته، فرد را متقاعد می‌کند که این حرف‌ها درست است تا ذهنش اجازه دهد که وارد وجودش شده و بالاخره تبدیل به عمل شود و غیر از این چاره‌ای برایش نمی‌ماند.

۴- منظور از برنامه‌ی گنج حضور این نیست که ما با داشتن من‌ذهنی آدم بهتری بشویم یا باورها و طرز عملمان را عوض کنیم تا باور بهتری داشته باشیم. منظور، تبدیل یک هشیاری به هشیاری دیگر است. آنچه در تبدیل عوض می‌شود، دید ماست. تنها دید است که عوض می‌شود.

باز چه شد تو را دلا؟ باز چه مکر اندری؟

یک نفسی چو بازی و یک نفسی کبوتری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

[انسان خطاب به دل اصلی خودش که درواقع از جنس خدا و در اختیار اوست، می‌گوید:] ای دل من، ای زندگی، دوباره چه اتفاقی در مرکز من افتاد و چرا تغییر می‌کند؟ بگو که باز در چه تدبیری هستی و چه حيله‌ای داری؟ [من با کژبینی من‌ذهنی کار تو را مکر و حيله می‌بینم و با سبب‌سازی نمی‌توانم تدبیر عالی‌ات را بفهمم، اما می‌دانم اشکالی وجود دارد و می‌خواهم آن را رفع کنم.] تو یک لحظه مثل باز بلندپرواز یا فضای گشوده‌شده هستی که از روی همانیدگی‌ها به‌صورت من پرواز می‌کنی و همه کارهایم جور می‌شود، ولی یک لحظه بعد مثل کبوتر می‌شوی، یعنی با من‌ذهنی می‌ترسی و نمی‌توانی از همانیدگی‌هایت دور شوی و از یک همانیدگی به همانیدگی دیگر می‌پری. [زندگی می‌خواهد ما را از چارچوب ذهن و فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها بیرون بیاورد.]

هم‌چو دعای صالحان، دی سویِ اوج می‌شدی

باز چو نورِ اختران، سویِ حَضِیض می‌پری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

حَضِیض: پستی، نشیب

دیروز مانند دعای نیکوکاران که فضا را باز و با خرد کل فکر و عمل می‌کنند، به بالا می‌رفتی و با فضاگشایی اوج می‌گرفتی و همانیدگی‌ها و دردهایت می‌افتاد. وقتی هم که من‌ذهنی غالب می‌شود، دوباره همچون نور اختران که به پایین سقوط می‌کنند، به طرف پایین می‌روی، به‌صورت من‌وارد ذهن می‌شوی و کارها خراب می‌شود. درواقع یک وقت‌هایی تو خودت را به من‌نشان می‌دهی و زندگی برایم شاد و آسان می‌شود. مواقعی هم هست که غایب می‌شوی تا من بفهمم الآن از جنس تو نیستم و باید به تو تبدیل شوم. [عکس صالحان «طالِحان» هستند که برحسب من‌ذهنی و همانیدگی فکر و عمل می‌کنند.]

کُشت مرا به جانِ تو، حيله و داستانِ تو سیلِ تو می‌کشد مرا، تا به کجام می‌بری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

داستان: دستان، حيله

به جانِ تو که من از تدبیر و حيلهات مُردم. این چه داستانی است که برای من درست کرده‌ای؟ وقتی من ذهنی در مرکز است، داستان تماماً از غم و درد می‌شود. درست است که من با من‌ذهنی مقاومت و قضاوت می‌کنم و درد می‌کشم، ولی این را فهمیده‌ام که تو مانند یک سیل مرا با خود می‌کشی و من به هرچه دست می‌زنم تو فوراً مرا از آن جدا می‌کنی. بگو که تا کجا مرا با خود می‌بری؟ [ما هم وقتی می‌بینیم مرکزمان در اختیارمان نیست و یک‌دفعه غمگین و یک‌دفعه شاد می‌شویم، می‌فهمیم که سیل زندگی یا خداوند دارد ما را می‌کشد و باید تسلیم شویم. پس دیگر به هیچ‌چیزی نمی‌چسبیم و مقاومت و دخالت نمی‌کنیم تا ببینیم ما را به کجا می‌برد.]

از رَحْمَت گشته‌ای، در رَهَبوت رفته‌ای تا دم مهر نشنوی، تا سویِ دوست ننگری (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

رَحْمَت: مورد مهر و بخشایش قرار گرفتن، بخشودگی. این کلمه با رَهَبوت به‌کار می‌رود و تنها استعمال نمی‌شود. رَهَبوت: حالت و وضع کسی که مردم از وی بترسند. این کلمه با رَحْمَت به‌کار می‌رود و تنها استعمال نمی‌شود.

از بخشایش و رحمت الهی لحظه‌به‌لحظه چشم پوشیده‌ای و برگشته‌ای و در ترس و نقت و گرفتاری‌هایش فرورفته‌ای تا دم عشق، مهر، حمایت و کمک ایزدی را نشنوی و به‌سوی دوست ننگری، بلکه به‌سوی شیطان بنگری. [همه ما انسان‌ها سیلی‌باره شده‌ایم. یکی از عوامل سیلی‌بارگی همین ترس‌های گوناگونی است که از همدیگر یا بابت از دست رفتن همانیدگی‌ها داریم، در حالی که یک هشیاری بیشتر نیستیم. متأسفانه به‌خاطر این سیلی‌بارگی و همانیدگی، ترس و بدبختی برای ما بهتر از مهربانی و دلسوزی است. راه درست، انتخاب آرامش و شادی در این لحظه به‌جای رَهَبوت و بدبختی است.]

مَثَل

«رَهْبُوتٌ خَيْرٌ مِنْ رَحْمَتٍ»

«ترسانیدن برای تو بهتر است از این که مهربانی کرده شوی.»

گر سبکی کند دلم، خنده زنی که هین بپر
چون که به خود فروروم، طعنه زنی که لنگری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

لنگر: سنگین و دیرخیز

ای زندگی، اگر فضا را باز کنم، دلم سبک باشد و مرکز از جنس تو شود، به من خنده می‌زنی و می‌گویی که از روی همانیدگی‌ها بپر و به آغوش من بیا؛ اما وقتی به خود فرومی‌روم و دوباره وارد ذهن می‌شوم تا از طریق همانیدگی‌ها ببینم، با درد دادن به من طعنه می‌زنی که الآن مثل لنگر شده‌ای و حرکت نمی‌کنی.

خنده کنم، تو گوئیم: چون سر پخته خنده زن
گریه کنم، تو گوئیم: چون بن کوزه می‌گری
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

سر پخته: کله پخته گوسفند که دندان‌هایش دیده می‌شود به خندیدن تعبیر شده است.

وقتی خنده می‌کنم، تو می‌گویی که مانند یک انسان بالغ یا پخته بخند؛ مثل سر گوسفندی که پخته و دائماً با شادی بی‌سبب می‌خندد. خنده‌ات به خاطر زیاد شدن همانیدگی‌ها و خوب شدن حال من ذهنی نباشد؛ یعنی برحسب من ذهنی نخند، برحسب عدم و فضای گشوده شده بخند. اگر برحسب همانیدگی‌ها گریه کنم تو می‌گویی چرا برحسب همانیدگی‌ها و سبب‌سازی گریه می‌کنی؟ مانند ته کوزه گریه کن که هم چسبیده به زمین و متواضع است و هم بخشنده است چون حاضر شده کمی از آبش را رها کند تا ته آن خیس شود و آن آب به چیز کاشته شده‌ای برسد.

ترک تویی، ز هندوان چهره ترک کم طلب

زانکه نداد هند را صورت ترک تنگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

تَنگری: در زبان ترکی قدیم، نام خداوند است.

خداوندا، برعکس من که هندوی سیاهم یعنی دارای من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش هستم، تو ترک زیبارو و دارای خاصیت‌های زنده زندگی هستی. بنابراین تو آن روی زیبای ترک را از من و دیگر هندوان طلب نکن، چون زندگی به من‌ذهنی و به انسان همانیده صورت ترک یا خاصیت‌های خداگونگی را نداده و نمی‌دهد، مگر اینکه این انسان با فضاگشایی متحول بشود.

خنده نصیب ماه شد، گریه نصیب ابر شد

بخت بداد خاک را تابش زر جعفری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

زر جعفری: طلای خالص، ظاهراً منسوب به جعفر برمکی

خندیدن برحسب زندگی نصیب ماه یا انسانی است که به زندگی زنده شده و مرکزش خالی از همانیدگی است. گریه هم نصیب ابر یا انسانی است که مرتب و بدون درنگ، همانیدگی‌ها را پس از شناسایی در راه زندگی نثار می‌کند و نسبت به دیگران کمک و بخشش روا می‌دارد. بخت یا قضای خداوند فقط به خاک تابش طلای خالص هشیاری را داده و تا کسی متواضع نشود و از خاک بودن حتی یک لحظه دست برندارد، این تابش را دریافت نمی‌کند.

[خنده و گریه برحسب زندگی نصیب هر کسی نمی‌شود. بخت هم فقط قسمت آن‌هایی می‌شود که از زمین بلند نمی‌شوند، زندگی یارشان می‌شود و آن‌ها را از سنگ سفت بی‌رحم تبدیل به تابش طلای خالص هشیاری می‌کند.]

حُسن ز دلبران طلب، درد ز عاشقان طلب

چهره زرد جو ز من، وز رخ خویش احمری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

زیبایی را از کسانی طلب کن که دلشان خداوند است و به زندگی زنده شده‌اند، بنابراین دلبر هستند و می‌توانند دل دیگر آدم‌ها را هم تبدیل کنند. درد یا منظور آمدنت را هم از عاشقان بطلب. از

من چهره زرد طلب کن، چون دارم نسبت به من ذهنی می میرم و به نور خدا شفاف تر می شوم. چهره سرخ رنگ سلامتی را از خودت بخواه، زیرا سلامتی از تو می آید و من نیز سلامتی را از تو می گیرم نه از من ذهنی. [اگر با کوچک ترین درد هشیارانه فرار می کنیم، حاضر نیستیم قانون جبران مالی و معنوی را رعایت کنیم و حاضر نیستیم این ابیات را بخوانیم و تکرار کنیم، پس درد زنده شدن نداریم. در راه زنده شدن به بی نهایت و ابدیت او باید عاشق باشیم و هیچ چیز نتواند جلوی ما را بگیرد.]

من چو کمینه بنده ام، خاک شوم، ستم کشم

تو ملکی و زبیدت سرکشی و ستمگری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

زبید: زینت می دهد، شایسته است.

مُسکِر: مست کننده

من به عنوان انسان کمترین بندهات هستم، برحسب من ذهنی بر نمی خیزم و شریک تو نمی شوم، بلکه خاک می شوم یعنی با عذرخواهی به این لحظه برمی گردم و این تواضع را در هر لحظه با فضاگشایی نشان می دهم. علاوه بر این، اگر به ناموس من ذهنی ام چیزی برمی خورد، درد هشیارانه و ستم می کشم تا دردها بیفتند. خدایا، پادشاه و سرورم تو هستی، پس شایسته توست که نسبت به من که در همانش افراط کردم، سرکشی و ستمگری کنی. تنها به تو می آید مرا تنبیه کنی و یک درد بفرستی تا تسلیم شوم و درد هشیارانه بکشم.

مست و خوشم کن، آن گهی رقص و خوشی طلب ز من

در دهنم بنه شکر، چون تَرشی نمی خوری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

ای زندگی، اول مرا با شرابت مست و خوش کن، آن گاه از من بخواه فضا را باز کنم و سرخوشانه برقصم، چون تمام وجود من باید با آهنگ موسیقی تو برقصد. دهان من را با حرف زدن از طریق من شیرین کن. من می دانم که تو اگر در من زنده شوی تَرشی و غصه نمی خوری و خواست تو فقط این است که شادیات را تجربه کنم و حرف های زیبا و شیرین تو را بزنم. [انسان که با موسیقی می رقصد، جایی نمی خواهد برود، به مقامی نمی خواهد برسد، فقط برای خوشی و شادی می رقصد. ما هم باید همین طور با آهنگ زندگی برقصیم.]

دیگِ توأم خوشی دهم، چون که آبای خوش پزی

ور تُرشی پزی ز من، هم تُرشی برآوری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

آبا: آش

خدایا، من دیگ تو هستم و می دانم که هر لحظه در من آش خوشمزه می پزی. اگر به هیجانات و خاصیت های من ذهنی روی آورم، از من تُرشی و تلخی پخته می شود و غذایت ترش و بدمزه از آب درمی آید. تو می خواهی با این ترشی و تلخی، عیبم را نشان بدهی تا دردها و همانیدگی ها را ببندازم.

دیو شود فرشته ای، چون نگری در او تو خوش

ای پری ای که از رُخت بوی نمی برد پری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

ای زندگی، من ذهنی هر انسان نماینده دیو یا شیطان و از جنس آن است و اگر تو به او خوش نگاه کنی، یعنی بعد از فضاگشایی اش او را بنگری، از جنس فرشته و حضور می شود. ای که مانند یک پری واقعی زیبا هستی، پری غیرواقعی یا مادی که تصویر نادرست من ذهنی از پری است هیچ شناختی از تو ندارد و هیچ بویی از تو نبرده است. [پری واقعی همان وجود ما است، وقتی هیچ همانیدگی ای در مرکزمان نیست و به زندگی زنده شده ایم].

سحر چرا حرام شد؟ زآن که به عهدِ حُسنِ تو

حیف بُود که هر خسی لاف زند ز ساحری

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

سحر یا همانیدگی با فکرها چرا حرام شده است؟ برای این که الآن زمان جلوه حُسن یا تمام خاصیت های خوب زندگی مثل خرد و زیبایی از طریق تو است. او باید از طریق تو فکر کند، بی آن که با من ذهنی دخالت کنی و این همان سحر حلال است. در چنین شرایطی حیف است که هر انسان دارای من ذهنی، درحالی که امتداد خداست، ادعای ساحری کند یعنی با سبب سازی ذهنی فکر و عمل کند و با نتیجه فکر و عملش همانیده باشد. [ما داریم در عهد حُسن و خردورزی خداوند زندگی می کنیم و اگر کسی از این عصر خارج شود و به عصر دیگر که عصر مجاز است، برود زیان کار خواهد شد. بنابراین فکر کردن برحسب همانیدگی ها، حس وجود در ذهن،

سبب‌سازی ذهنی و همانش با نتیجه کار و همیشه در نتیجه کار بودن قدغن است. به جایش باید همیشه در این لحظه زنده و ساکن باشیم، چون در عصر خداوند زندگی می‌کنیم.]

ای دل، چون عتاب و غم هست نشانِ مهرِ او
 ترکِ عتاب اگر کند، دان که بُود ز تو بَری
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

عتاب: خشم، سرزنش
 بَری: بیزار، دوری‌گزیننده

ای دل من، تندی زندگی و غمی که برایت پیش می‌آورد، نشانِ لطف و مهر اوست، یعنی او به تو توجه دارد، چون می‌خواهد پیغام را بگیری و عیوبت را ببینی. بدان که اگر درحالی که من ذهنی و همانندگی داری، او تندی‌اش را قطع کند، این یعنی که او دارد از تو دوری می‌کند.

ای تبریز، شمسِ دینِ خسرو شمسِ مشرق
 پرتو نورِ آن سری، عاریتی‌ست این سری
 (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۷۸)

آن سری: آن جهانی، آنچه از سوی حق باشد، غیبی
 عاریتی: قرضی

این سری: این جهانی، دنیوی، مادی

ای انسان، ای تبریز، ای شمس دین که درواقع پادشاه هر آفتابی هستی که با ذهن می‌توان تجسم کرد، خورشیدِ تو پرتو نورِ آنوری را دارد و واقعی است، چون از طرف زندگی می‌آید؛ از جنس هشیاری جسمی و این جهانی نیست که نور آن غیرواقعی و عاریتی است و لو این که زندگی‌ات را روشن کند. [تبریز به معنای کل و معادل جهان اظهارشده و اظهارنشده است، بنابراین نماد خود انسان است، چراکه انسان، هم شبیه کائنات است و هم به عنوان زندگی از مرکزش ظهور می‌کند و بالا می‌آید.]

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۱۰۵۶

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی: فضول، یاوه‌گو، زیاده‌خواه

انقباض: دلتنگی و گرفتگی

مختار مطلق: در این جا خداوند است.

او با عقل جزوی خود در کار زندگی دخالت کرده و فکر کرد خداوند بلد نیست زندگی‌اش را اداره کند، بنابراین منقبض شد و درحالی‌که از جنس بی‌نهایت زندگی بود، هشیاری خود را در همانیدگی‌ها جمع کرد و به مختار مطلق که خداوند است با شکایت و نالیدن اعتراض کرد. [در واقع وقتی آن چیزی که می‌خواست نشد، به جای این‌که چیزی یاد بگیرد و بگوید من اشتباهم را درست می‌کنم، اعتراض کرد.]

اول و آخر تویی ما در میان

هیچ هیچی که نیاید در بیان

«همان‌طور که عظمت بی‌نهایت الهی قابل بیان نیست و باید به آن زنده شویم، ناچیزی ما هم به عنوان من‌ذهنی قابل بیان نیست و ارزش بیان ندارد. باید هرچه زودتر آن را انکار کنیم و به او زنده شویم.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

ای زندگی، اول تو هستی، یعنی وقتی به این جهان می‌آییم از جنس تو هستیم، آخر هم تو هستی و وقتی مرکزمان از همانیدگی‌ها پاک می‌شود، از جنس تو می‌شویم. در این میان من‌ذهنی ما که در کار تو اخلاص ایجاد می‌کند و می‌گوید باید آن چیزی که من می‌خواهم بشود، هیچ هیچی است که حتی ارزش صحبت و بیان کردن هم ندارد و بهتر است که برحسب آن فکر و عمل نکنیم. [بنابراین کار ما این است که در این میان فضا را باز کنیم تا همانیدگی‌ها شناخته شوند، چراکه شناسایی مساوی آزادی است.]

(قرآن کریم، سوره حدید (۵۷)، آیه ۳)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.»

توضیح آیه:

به عبارتی ما نباید در من ذهنی گیر کنیم و دید او و دردهایی را که درست کرده جدّی بگیریم.

هم خمیری، خمره طینه دری

گرچه عمری در تنور آذری

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۶)

طینه: گل

آذر: آتش

ای انسان تو مثل خمیری هستی که زندگی هنوز دارد روی تو کار می‌کند، اما تو در ذهن اقامت کرده‌ای، اراده خودت را به عنوان من ذهنی داری و فکر می‌کنی من ذهنی نهایت خلقت تو است، به همین علت کار خلقت تو نصف‌کاره مانده است. این در حالی است که از خودت نمی‌پرسی چرا در ذهن که مثل تنور آتش است این همه درد می‌کشی. [در تنور درد، نان ما پخته نمی‌شود، در تنور فضای گشوده شده است که نانمان پخته می‌شود یا خلقت مان کامل می‌شود.]

حدیث قدسی

«خَمَرْتُ طِينَةَ آدَمَ بِيَدِي أَرْبَعِينَ صَبَاحًا.»

«گلِ آدم را به دست (قدرت) خویش چهل صبح (روز) سرشتم. (خمیر کردم).»

چون حشیشی پا به گل بر پشته‌ای

گرچه از باد هوس سرگشته‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۷)

مانند گیاه حشیش هستی که پایت در گل است و بالای تپه هستی، اما بادِ حوادث، هوس و خواسته‌های من ذهنی تو را سرگشته می‌کند و سرت را مرتب به این طرف و آن طرف می‌برد، اما

چون پایت در گِل است نمی‌توانی حرکت کنی. [درحالی‌که باید پایت را از گِل بکنی، حرکت کنی و از ذهن خارج شوی، برای این کار باید اجازه بدهی فضا باز بشود. فضا هم خودش باز می‌شود وقتی مقاومت و قضاوت نمی‌کنی. تو نمی‌توانی فضا را با ذهن و سبب‌سازی‌های آن باز کنی.]

**تو سفر کردی ز نطفه تا به عقل
نی به گامی بود، نی منزل، نه نقل**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۷۹)

تو سفر کردی درحالی‌که در شکم مادرت نطفه بودی، قدمی برنداشتی، نه منزلی بود و نه نقل و انتقالی، اما الآن بزرگ شده‌ای، می‌توانی فکر کنی و عقلت را به‌کار ببری. [به‌عبارتی کارهای زندگی و تحول انسان با تغییرات فکر و سبب‌سازی و یا جسم او نیست.]

**سیرِ جان بی‌چون بُود در دور و دیر
جسم ما از جان بیاموزید سیر**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۰)

حرکت جان بدون هشیاری جسمی و فکر کردن و سبب‌سازی و این‌که ذهن بفهمد چطور انجام می‌شود و همچنین بدون زمان و مکان صورت می‌گیرد. حتی جسم و چهار بعد ما یعنی تن، فکر، هیجانات و جان جسمی ما نیز از جان و روح حرکت را می‌آموزد. [بنابراین باید مرتب تکرار کنیم و بگوییم این کار که جسم من الآن با سبب‌سازی خودش به خودش یاد می‌دهد و زیر فشار و انقباض است، غلط است. تکرار ابیات کمک می‌کند ترس و خشمان کم شود، حسادت نکنیم، به گذشته نرویم و افسوس نخوریم، از آینده مضطرب نشویم و در نتیجه فشار را از روی خودمان برداریم. در این صورت هم تمنان سالم‌تر می‌شود و هم فضا باز می‌شود.]

**سیرِ جسمانه رها کرد او کنون
می‌رود بی‌چون نهان، در شکلِ چون**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۸۱)

اکنون او باورها و فکرها را رها کرده، دیگر جدی نمی‌گیرد و می‌داند سبب‌سازی‌های ذهنی او را به خداوند نمی‌رساند زیرا بی‌چون، اصل انسان که همان خداوند است، به‌صورت پنهان از

چشم‌های «چون» یعنی جسم انسان که کیفیت دارد، سیر می‌کند و می‌رود. این فرایند تبدیل از درکِ حواسِ پنج‌گانه و افکارِ انسان خارج است و به هیچ چیز ذهنی نیز بستگی ندارد.

چون نپرسی، زودتر کشف شود

مرغ صبر از جمله پَران‌تر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۷)

[وقتی گفته می‌شود از ذهن و همانیدگی‌ها بیرون بیا و با خداوند یکی شو، مرتب سؤال می‌پرسی که چه جور و چه طور می‌شود این کار را انجام داد و فضاگشایی کرد. اما بدان که] اگر سؤال نکنی و صبر داشته باشی، در این صورت مرکز عدم، حضور و عشق که وحدت دوباره تو با خداوند است، فوراً برای کشف می‌شود، پس صبر کن، چراکه مرغ صبر از همه مرغ‌ها پَران‌تر است.

ور بپرسی، دیرتر حاصل شود

سَهل از بی‌صبریت مشکل شود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۴۸)

سَهل: آسان

ولی اگر سؤال کنی که کار زنده شدن به خداوند و فضاگشایی چه طور انجام می‌شود، در این صورت مرتب این کار طول می‌کشد، عقب می‌افتد و دیر حاصل می‌شود؛ در نتیجه باز شدن فضا که آسان است، به خاطر بی‌صبری تو مشکل می‌شود.

بس بجوشیدی در این عهدِ مدید

تُرک جوشی هم نگشتی ای قَدید

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۷۶)

مدید: دراز، کشیده شده

تُرک جوش: گوشت نیم‌پز، نیم‌پخته

قَدید: گوشت خشک کرده نمک‌سود

ای انسانی که در ذهن مثل گوشت خشک هستی، این همه سال در اثر حوادث و دردها جوشیده‌ای و به خودت و دیگران درد داده‌ای، ولی هنوز حتی نیم‌پز هم نشده‌ای و همان من‌ذهنی اولیه باقی مانده‌ای. [برای این که اجازه نداده‌ای زندگی کار کند و با سبب‌سازی خودت کار کرده‌ای.]

او قفاش دید، چون تخیلی‌ای کرد او را آرزوی سیلی‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۰)

تخیلی: آدم خیالاتی

[این بیت مربوط به داستانی از دفتر ششم است که خلاصه آن به این صورت می‌باشد: یک بیمار من‌ذهنی به طبیب مراجعه می‌کند. طبیب به او می‌گوید مرضت قابل درمان نیست، ولی هرچه که دلت خواست حتماً آن کار را انجام بده و این کار به تو کمک می‌کند. واضح است که کسی که در مرکزش درد دارد، دلش درد می‌خواهد. به عبارتی طبیب به او می‌گوید تو چون درد حمل می‌کنی، فقط از طریق درد و سختی باید بیدار بشوی.

در ادامه این مریض، صوفی‌ای را می‌بیند که دارد دست و صورتش را در آب می‌شوید تا خودش را با هشیاری جسمی و سبب‌سازی، از همانیدگی‌ها پاک کند. [مرد مریض دید که پشت گردن صوفی برای سیلی زدن خیلی خوب است.

تَهْلُکَه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴)

تَهْلُکَه: هلاکت، نابودی

مرد صوفی به خودش گفت ای فلان، بنابه گفته طبیب اگر از آسیب زدن صبر و پرهیز کنم، نابود می‌شوم و صبر و پرهیز در این مورد سبب هلاکت است. پس حتماً یک سیلی محکم به این شخص بزن و مانند دیگران جلوی خودت را نگیر و از این کار عقب نکش. [به عبارتی ما در ذهن فکر می‌کنیم اگر به همدیگر درد بدهیم، حالمان خوب می‌شود.]

خلق رنجورِ دِق و بیچاره‌اند

وز خِدا عِ دیو سیلی باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

دِق: نوعی بیماری روانی

خِدا ع: حيله‌گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد. بیشتر مردم من‌ذهنی دارند، بنابراین بیمار من‌ذهنی و بیچاره هستند، و به‌خاطر فریب و حيله‌گری دیو یا شیطان که در ذهن بنده آن هستند، هم به خود و هم به دیگران سیلی می‌زنند و بدی می‌کنند.

گفت صوفی: در قصاصِ یک قفا

سر نشاید باد دادن از عَمی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۳)

قفا: در این جا یعنی سیلی، پس‌گردنی

عَمی: کوری

صوفی با وجود این که سیلی باره است، اما عاقبت‌اندیش است و حزم دارد و با خود می‌گوید نمی‌شود به‌خاطر سیلی‌ای که این مریض به پشت گردنم زده او را قصاص کرده، کورکورانه عمل کنم و سرم را به باد بدهم.

[ما هم اگر به‌خاطر قانون جذب مشت خورده‌ایم و کسی به ما بدی کرده برای این که در مرکزمان درد هست، می‌توانیم مثل صوفی یک چیزی یاد بگیریم.]

خرقهٔ تسلیم اندر گردنم

بر من آسان کرد سیلی خوردنم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۴)

من خرقهٔ تسلیم را در گردنم دارم و این خرقه سیلی خوردن را برای من آسان کرده‌است.

دید صوفی خصم خود را سخت زار
گفت: اگر مُشتش زَنَم من خصم وار
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۵)

خصم وار: با خشم

صوفی دشمن خود را بسیار نحیف و زار و ضعیف دید و گفت اگر همان کار را جبران کنم و به او
مشت بزَنَم.
(ادامه در بیت بعد)

او به یک مُشتم بریزد چون رِصاص
شاه فرماید مرا زجر و قِصاص
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۶)

رِصاص: قلع، سرب

دراین صورت او مانند سُرَب یا قلع می ریزد و می میرد و شاه من را قصاص می کند.

گفت قاضی: تو چه داری بیش و کم؟

گفت: دارم در جهان من شش درم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۱)

[صوفی به قاضی گفت این مرد به من مشت زده] قاضی گفت تو از بیش و کم دنیا چه داری؟ صوفی پاسخ داد من در جهان شش درم سرمایه دارم.

گفت قاضی: سه درم تو خرج کن

آن سه دیگر را به او ده بی سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۲)

قاضی به صوفی گفت سه درم را نگه دار و سه درم را بدون گفت و گو و بحث به ضارب یعنی کسی که به تو مشت زده بده. [اگر کسی به ما مشت می زند بدون این که کاری کرده باشیم، باید بنشینیم ببینیم چه یاد می گیریم، نه این که فوراً واکنش نشان بدهیم].

زار و رنجور است و درویش و ضعیف

سه درم در بایدهش تره و رغیف

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۳)

رغیف: گرده نان

[قاضی در ادامه به صوفی می گوید] از این شش درم باید سه درم را به این مریض بدهی، برای این که او زار و رنجور، و درویش و ضعیف است و می تواند با این سه درم تره و نان بخرد و بخورد.

بر قفای قاضی افتادش نظر

از قفای صوفی آن بد خوب تر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۴)

قفای: پشت، پس سر

در همین اثنا شخص مریض که به صوفی سیلی زده می بیند که پشت گردن قاضی هم برای سیلی زدن خوب است و حتی بهتر از پشت گردن صوفی است.

راست می‌کرد از پی سیلش دست

که قصاص سیلی‌ام ارزان شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۵)

شخص مریض دستش را آماده می‌کرد تا به پشت سر قاضی سیلی بزند و با خود می‌گفت قصاص یا قیمت سیلی‌ام ارزان شده‌است و حتی می‌توانم با زدن سیلی به قاضی سه درهم هم به دست بیاورم.

سوی گوش قاضی آمد بهر راز

سیلی‌ای آورد قاضی را فراز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۶)

شخص مریض به سوی گوش قاضی رفت و گفت بیا تا یک رازی را به تو بگویم، سپس دستش را بلند کرد و محکم به پشت گردن قاضی سیلی زد. [راز این است که قاضی متوجه می‌شود سیلی‌ای که خورده برای این است که چیزی یاد بگیرد، بنابراین می‌گوید «من به این جفایی که به من وارد شد رضا دارم، باید فضا را باز کنم و از این سیلی‌بارگی خودم را نجات بدهم.»]

گفت: هر شش را بگیرد ای دو خصم

من شوم آزاد بی خراش و وصم

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۶۷)

خرّاش: مجادله و گفت‌وگو

وصم: ننگ و عار، شتاب

مریض به آن دو نفر که آن‌ها را دشمن می‌دید گفت: من دیگر آن شش درهم را که می‌خواستید به من بدهید نمی‌خواهم، تا در این صورت من بدون ننگ و عار، خجالت کشیدن و بحث و جدل آزاد شوم.

[احتمالاً آن شخص مریض وقتی که قاضی و آن صوفی واکنش نشان ندادند، آزاد شد. او گفت من پول نمی‌خواهم، یعنی مرکزش از همانیدگی‌ها خالی شد. اگر ما نیز وقتی کسی به ما سیلی می‌زند، فضا را باز کنیم، احتمال دارد شخص سیلی‌زننده به حضور برسد و آزاد بشود.]

گفت قاضی: واجب آیدمان رضا هر قفا و هر جفا کآرد قضا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۷)

قاضی گفت بر ما واجب است که بر هر پس‌گردنی و جفایی که قضا یعنی خداوند پیش می‌آورد و یک درسی در آن است رضا داشته باشیم. [به عبارتی قاضی می‌گوید درست است که این مریض پشت گردن من ضربه زد، ولی من رضا دارم و باید ببینم چرا به من این ضربه را زده و همین بیدارش می‌کند.]

خوش‌دلم در باطن از حکم زُبر گرچه شد رویم ترش کالحق مُر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۸)

زُبر: جمع زبور به معنی مکتوب‌ها و نوشته‌ها
مُر: تلخ

من اکنون درسم را گرفتم و در باطن از حکمی که خداوند در این لحظه برایم نوشته‌است خوش‌حالم، اگرچه پشت‌گردنم درد گرفته و در ظاهر ترش‌رو هستم، ولی همیشه حق برای کسی که من ذهنی دارد تلخ است. [ما با من ذهنی فکر می‌کنیم مثلاً این اتفاق یا وضعیت حق نیست، ولی این فکر ما طبق خرد زندگی نبوده و درست نیست.]

این دلم باغ است و چشمم آبروش ابر گرید، باغ خندد شاد و خوش

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۵۷۹)

این دل من مانند باغ است و چشمم مانند ابری است که گریه می‌کند. وقتی چشم من گریه می‌کند یعنی درد هشیارانه می‌کشم و واکنش نشان نمی‌دهم، باران عشق و برکت زندگی می‌آید و باغ من می‌خندد.

[ما از مولانا یاد می‌گیریم که سیلی را برای این می‌زنیم و می‌خوریم که از خواب ذهن بیدار بشویم. حال راه بهتری وجود دارد که آن انتخاب است. منتها انتخاب را من ذهنی با سبب‌سازی و واکنش از ما گرفته‌است. ما با سبب‌سازی دائماً برحسب ایجاب و اقتضای وضعیت فکر و عمل می‌کنیم.]

رحمتی، بی‌علتی بی‌خدمتی

آید از دریا مبارک ساعتی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

رحمتی از طرف خداوند، بدون علت ذهنی یا بدون این‌که انسان خدمتی با من‌ذهنی کرده باشد، فقط به علت رضا و فضاگشایی، از طرف زندگی در این ساعت مبارک، یعنی در این لحظه که انسان رضا دارد به سمت او می‌آید.

خلق رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خِدا ع دیو سیلی‌باره‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷)

دق: نوعی بیماری روانی

خِدا ع: حيله‌گری

سیلی‌باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این‌جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد. مردم دچار مرض من‌ذهنی بوده و بیچاره هستند و به علت این‌که زیر حيله و دیدِ شیطان هستند بنابراین سیلی‌باره‌اند و مدام در حال آسیب رساندن به همدیگر هستند. [اگر کسی به ما بدی کرد، نباید به فکر انتقام باشیم، بلکه باید بدانیم او از روی بیچارگی به ما بدی و حسادت می‌کند، خشمگین شده و ناسزا می‌گوید، پشت سر ما حرف می‌زند و ما را تحقیر می‌کند و پایین می‌کشد. چون خودش کوچک است، ما را هم می‌خواهد کوچک و تحقیر کند. اگر این چیزها را بدانیم ممکن است واکنش نشان ندهیم.]

خادع در دند درمان‌های ژاژ رهزن‌اند و زرسیتانان، رسم باژ (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵)

خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز، خدعه‌کننده

ژاژ: بیهوده، یاهه

رسم: به رسم، به عنوان، مانند

رسم باژ: به عنوان باج

باژ: باج، خراج

درمان‌کننده‌های ژاژ یا همان من‌های ذهنی که به حرف‌های بیهوده و خراب‌کارانه مشغول هستند، انسان را نصیحت می‌کنند، دارو می‌دهند یا او را به خوردن مشروب یا مواد کشیدن ترغیب می‌کنند، در حقیقت منحرف‌کننده درد هستند و غلط فکر می‌کنند. آن‌ها راهزن و عمردزدایی هستند که با کشیدن انسان به ذهن، قسمت زیادی از زندگی همچون زر او را می‌دزدند و آن را به عنوان باج می‌گیرند.

آب شوری نیست درمان عطش وقت خوردن گر نماید سرد و خوش (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۶)

آب شور: مجازاً آبی که از ذهن می‌آید.

عطش: تشنگی

آب شور، حرف‌هایی که درمان‌گرهای ذهنی می‌زنند، عطش و بی‌قراری انسان را کم نمی‌کند و به او حس امنیت نمی‌دهد؛ هرچند موقع نوشیدن به نظر خنک و گوارا و لذت‌بخش می‌آید ولی در حقیقت عطش را زیادتر می‌کند.

لیک خادع گشت و مانع شد ز جُست

ز آب شیرینی، کز او صد سبزه رُست

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۷)

جُست: جُستن، طلب

رُست: روئید، سبز شد، به وجود آمد.

اما آب شور، حرف درمان گره های ذهنی، مانع از فضاگشایی و جست و جوی آب شیرینی می شود که از طرف زندگی می آید و صد جور آبادانی در زندگی انسان به وجود می آورد و خرد زندگی را به همراه دارد.

گر گریزی بر امید راحتی

ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰)

اگر به امید این که به یک جایی بگریزی تا راحت شوی، از آن طرف می بینی که یک آفت دیگر پیش آمد.

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست

جز به خلوت گاه حق آرام نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوان درنده و وحشی

هیچ گوشه ای در این دنیا بدون گزندگان و حیوانات وحشی یعنی انواع و اقسام من های ذهنی نیست. فقط اگر فضا گشوده شود، در خلوت گاه حق، آرامش وجود دارد. [ما می توانیم در این لحظه انتخاب داشته باشیم و به جای جست و جو در ذهن، فضا را باز کنیم و آرامش را دست اول بگیریم. آرامش از قبل در ما هست، اصلاً ذات ما آرامش، شادی و خلاقیت است، ولی الآن پوشیده شده است.]

کنج زندان جهان ناگزیر نیست بی پامزد و بی دقُّ الحَصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

پامزد: حقّ‌القدم، اجرتِ قاصد

دقُّ الحَصیر: پاگشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

کنج زندان جهان که انسان مجبور است در این جهان و در این تن زندگی کند، بدون باج دادن نیست و عمر او با تمرکز روی مسئله، مانع، دشمن و درد تلف می‌شود و سلامتی، روابط، گرمای خانوادگی و حتی لذت‌های این‌جهانی را از دست می‌دهد.

والله ار سوراخ موشی در روی مُبتلای گربه‌چنگالی شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

به خدا قسم اگر تو به‌عنوان من‌ذهنی درون سوراخ موش هم بروی و قایم بشوی، می‌بینی یک گربه آمده، دستش را در درون آن کرده و به تو چنگ می‌زند و تهدیدت می‌کند. پس به‌عنوان من‌ذهنی نمی‌شود هیچ‌جایی پنهان شد.

[عرفایی مثل مولانا به ما گفته‌اند که ما همه یک هشیاری و از جنس آلت هستیم. باید با عشق زندگی کنیم و زندگی را در همدیگر ببینیم، باید به هم کمک کنیم، اما ما به‌جای کمک به همدیگر سیلی‌باره شده‌ایم، مرکزمان پر از درد و الگوهای لطمه‌زننده به خودمان و دیگران شده‌است. حال از این سیلی‌بارگی خودمان و مردم نمی‌توانیم پنهان شویم مگر فضا را بگشاییم و به خدا زنده شویم.]

قُرصِ مَهْ را قُرصِ نانِ پنداشته

دستِ سویِ آسمان برداشته

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۶)

آن زنِ عرب صحرانشین یا منِ ذهنی قرص ماه یا خداوند را به صورت قرص نان می‌بیند و دست به سوی آسمان برداشته، دعا می‌کند که خدایا به من نان بیشتری بده. [آیا ما نیز خداوند را فقط نان می‌بینیم؟ یا این‌که می‌خواهیم او را به مرکزمان بیاوریم و به او زنده شویم؟ آیا روز و شب شکایت می‌کنیم که خدایا چرا این چیز و آن چیز را به من ندادی؟]

ننگِ درویشان، ز درویشیِ ما

روز و شب از روزی‌اندیشیِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۷)

درویشان، کسانی که مرکزشان خالی است، از درویشیِ ما که منِ ذهنی داریم، مرکزمان جسم، درد و همانیدگی است، هر لحظه روزی‌اندیش هستیم و از خداوند فقط چیز مادی می‌خواهیم، ولی ادعای درویشی هم داریم ننگ دارند، خجالت می‌کشند و می‌خواهند که اسمشان را عوض کنند، آن‌ها می‌گویند اگر شما درویش هستید ما درویش نیستیم.

خویش و بیگانه شده از ما رَمان

بر مثالِ سامری از مردمان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۸)

رَمان: رمنده، فرارکننده

هم خویشان و هم بیگانگان از ما می‌رمند، همان‌طور که مردم از سامری می‌رمیدند. [ما دروغ می‌گوییم که همدیگر را دوست داریم، زیرا فقط از طریق عشق است که می‌شود همدیگر را دوست داشت. برای عشق باید فضا را باز کنیم و به خداوند زنده بشویم. بعد از طریق آن هشیاری که به زندگی زنده شدیم، زندگی را در دیگران شناسایی کنیم؛ زندگیِ ما، عاشق همان یک زندگی در دیگران می‌شود؛ این را دوست داشتن، عشق و مهر می‌گویند. تا زمانی که این‌گونه نشده، از طریق یکی از جنبه‌های سیلی بارگی، ما از همدیگر خواهیم رمید.]

گر بخواهم از کسی یک مشت نَسْک مر مرا گوید: خَمَش کن، مرگ و جَسْک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۵۹)

نَسْک: عدس

جَسْک: بلا و رنج

[زن اعرابی و درواقع من‌ذهنی می‌گوید،] اگر من به کسی بگویم به من یک مشت عدس بده، نمی‌دهد و می‌گوید خاموش باش، بیا به‌جای عدس این مرگ و رنج و بلا برای تو.

یا دیدنِ دوست، یا هوايش دیگر چه کند کسی جهان را؟!

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶)

این جهان و هشیاری جسمی به درد نمی‌خورد، بلکه فقط برای این است که تغییر کند. انسان نباید با تغییراتش تغییر کند، بلکه باید فضا را باز کند که یا دوست را ببیند یا به یاد هوايش بیفتد و بگوید «این جهان مرا بدبخت و سیلی‌باره کرد، پس من به‌دنبال دوست یعنی زندگی می‌روم تا او را ببینم.»

تا دیدنِ دوست در خیالش می‌دار تو در سُجود جان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۶)

ای انسان اگرچه الآن دوست را نمی‌بینی، اما تا زمانی که دیدار دوست فرارسد، باید در خیالِ خودت و در جانِ ذهنی‌ات فضا را باز کنی، اعتراض نکنی، رضا داشته باشی و لحظه‌به‌لحظه اتفاق این لحظه را بپذیری و در حالِ سجده، تعظیم و تسلیم باشی و این کار را آن‌قدر ادامه دهی تا یار را ببینی. [ما به اتفاق تعظیم نمی‌کنیم. ما به خداوند تعظیم می‌کنیم و می‌گوییم «این اتفاق را تو به‌وجود آوردی پس من هیچ اعتراضی ندارم.» بنابراین فضا باز می‌شود، خرد زندگی می‌آید و اتفاق را تغییر می‌دهد. تا حالا ما می‌خواستیم اتفاق را با سبب‌سازی و عقل من‌ذهنی درست کنیم که درست نمی‌شد. الآن همین‌که در سجود افتادیم، می‌بینیم که خرد زندگی آمد و به ما راه‌حل داد.

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایهٔ توست آخر او نقشی ست جسمانی و تو جانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۳۷)

تو از سایهٔ خودت که من ذهنیات است و تو را اسیر کرده و از عوض شدن همانیدگی‌ها می‌ترسی. من ذهنی تو را رها نمی‌کند و فکر و عملت را تعیین می‌کند. این من ذهنی یک نقش جسمانی است که از همانیدگی‌ها و مقاومت به وجود آمده و یک چیز حادث و ساخته شده است که خودت آن را ساخته‌ای و می‌توانی آن را جور دیگری بسازی یا اصلاً متلاشی کنی؛ درحالی‌که تو جان و زندگی هستی که به خرد کل مجهز است، پس چرا از چیزی که خودت ساخته‌ای می‌ترسی؟ [مولانا می‌گوید به این سایه فقط نگاه کنید، هیچ کاری نکنید. بگذارید فضا باز بشود، به عنوان شاهد و ناظر به آن فقط نگاه کنید، بگذارید فکرها و الگوها آن جا باشند، خواهید دید این نگاه که نگاه زندگی و اصل شما به ذهنتان و به این ساختار است دارد آن را عوض می‌کند.]

مدعی دیده‌ست، اما با غرض

پرده باشد دیدهٔ دل را غرض

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۱)

مدعی یا من ذهنی، دیده‌است اما با غرض یعنی به اقتضای وضعیت این لحظه، برحسب سبب‌سازی و همانیدگی‌ها و دردها. غرض، دیدن برحسب همانیدگی‌ها مانند پرده‌ای بر روی چشم دل است.

حق همی خواهد که تو زاهد شوی

تا غرض بگذاری و شاهد شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۲)

شاهد: گواه، مجازاً معادل ناظر است.

خداوند می‌خواهد تو از آوردن همانیدگی‌ها به مرکزت پرهیز کنی و غرض یعنی دیدن برحسب همانیدگی‌ها را کنار بگذاری و شاهد و ناظر ذهنت شوی.

کاین غَرَض‌ها پرده دیده بُود

بر نظر چون پرده پیچیده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۳)

برای این‌که این غرض‌ها، همانندگی‌ها پرده چشم عدم است و بر هشیاری نظر، همان هشیاری‌ای که زندگی با آن می‌بیند و انسان هم باید با آن ببیند، مانند پرده پیچیده شده و نمی‌گذارد انسان درست ببیند.

پس نبیند جمله را با طِمّ و رِمّ

حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۴)

طِمّ: دریا و آب فراوان

رِمّ: زمین و خاک

با طِمّ و رِمّ: در این‌جا یعنی با جزئیات

پس کسی که جذب ذهن است، همه را با طِمّ و رِمّ نمی‌بیند؛ [طِمّ یا دریا نماد از جنس زندگی بودن و رِمّ یا زمین نماد ذهن و همانندگی‌هایش است]. درواقع چنین شخصی آینه نیست و نمی‌تواند به‌صورت شاهد هم به سایه، یعنی ذهن، همانندگی‌ها و دردهایی که ساخته نگاه کند و هم از جنس زندگی بودنش را ببیند، زیرا طبق حدیث، عشق به اشیا و چیزهای ذهنی تو را کور و کر می‌کند.

حدیث

«حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُعْمَى وَ يُصِمّ.»

«عشق تو به اشیا تو را کور و کر می‌کند.»

توضیح حدیث:

از عشق تو به اشیا سایه‌ای تشکیل شده که مانند پرده جلوی چشم دلت را گرفته و چشم و گوش عدم تو را کور و کر کرده‌است؛ به‌طوری‌که نه حرف‌های غیبی آن‌وری را می‌شنوی و نه با چشم عدم چیزها را می‌بینی.

در دلش خورشید چون نوری نشاند

پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

اختر: ستارهٔ بخت و اقبال، (مجاز) همانیدگی‌ها

وقتی خورشید یعنی خداوند نورش را در دل انسان نشاند و فضا باز شد، دیگر این اخترها یا همانیدگی‌ها ارزششان را نزد او از دست می‌دهند.

پس بدید او بی‌حجاب اسرار را

سیرِ روحِ مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

بنابراین کسی که فضا را باز کرده، بدون حجاب اسرار را می‌بیند؛ او هم سیرِ روحِ مؤمن یا انسان فضاگشا را می‌بیند که در اثر آزاد شدن از همانیدگی‌ها بالاتر می‌رود و هم سیرِ روحِ کفار یعنی کسانی که من‌ذهنی دارند را می‌بیند که رفته‌رفته بیشتر همانیده شده و تحت تأثیر جاذبهٔ همانیدگی‌ها به پایین می‌روند.

انتخاب یا جست‌وجو

جست‌وجویِ حضور، آرامش، شادیِ اصیل و خرد در ذهن و طلب کردنِ آن‌ها از چیزها سببِ ندیدن و انتخاب نکردنِ آن‌ها می‌شود.

ای یَرانا، لا نَرَاهُ روز و شب

چشم‌بندِ ما شده دیدِ سبب

«ای خدایی که روز و شب ما را می‌بینی و ما تو را نمی‌بینیم، اصولاً سبب‌سازیِ ذهنیِ چشمان را بسته‌است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۹)

ای خداوندی که روز و شب ما را می‌بینی و ما با من‌ذهنی تو را نمی‌بینیم، چشم‌بندِ ما در ذهن سبب‌سازی است که مانع دیدن تو شده؛ درواقع ما با سبب‌سازیِ ذهنِ مشغول جست‌وجوی

آرامش، شادی اصیل و خرد در جهان مادی می‌شویم و نمی‌توانیم ببینیم که تمام این‌ها در فضای گشوده‌شده درونمان وجود دارند، فقط کافی است که آن را انتخاب کنیم.

دید روی جز تو شد غلّ گلو
کُلُّ شَیْءٍ مَّاسُوِیَ اللّٰه باطلُ

«دیدن روی هر کس به جز تو زنجیری است بر گردن، زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

غلّ: زنجیر

خداوندا، دیدن روی هر چیزی غیر از تو زنجیری بر گردن می‌شود، زیرا هر چیزی غیر از خداوند باطل است.

باطلند و می‌نمایندم رَشد
ز آن‌که باطل باطلان را می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۹)

چیزهایی که به مرکز می‌آیند باطل هستند و من را هدایت می‌کنند، به این دلیل که وقتی مرکز باطل است لاجرم به سوی باطل می‌روم، نه به سوی زندگی.
[در این جهان ما برای تربیت و بیدار کردن یکدیگر، به خود و دیگران سیلی می‌زنیم و راه عشق را بلد نیستیم، زیرا مرکزمان باطل است و هنوز از جنس زندگی نشده‌ایم.]

جست‌وجویی از ورای جست‌وجو

من نمی‌دانم، تو می‌دانی بگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۱)

جست‌وجویی از ورای جست‌وجوی ذهنی خوشبختی و آرامش، به‌طوری‌که دست به انتخاب فضای گشوده‌شده بزنم. در این حالت به‌جای انقباض و مقاومت اجازه می‌دهم تا آرامش و خوشبختی، فارغ از چون و چرای ذهن، خود را در انبساط به من نشان دهند. خداوندا من این را با ذهن نمی‌دانم، تو می‌دانی، پس آن را در فضای گشوده‌شده به من نشان بده.

قال و حالی از وِرایِ حال و قال

غرقه گشته در جمالِ ذوالجلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۲)

ذوالجلال: خداوند دارای شکوه و حشمت

درحالی که فضا را باز کرده و در آغوش ذوالجلال غرق گشته‌ام، حالی از فضای گشوده شده و قالی که به صورت صنع از آن جا می‌آید را تجربه می‌کنم که به صورت تجلی خداوند از من بیان می‌شود، این حالت وِرایِ قال و حال من ذهنی‌ای است که به درد نمی‌خورد و براساس سبب‌سازی و بیشتر شدن همانیدگی‌ها کار می‌کند.

غرقه‌ای نی که خلاصی باشدش

یا به جز دریا کسی بشناسدش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۱۳)

غرق شدن در فضای گشوده شده و یکی شدن با آن، غرقه‌ای است که نه می‌توان از آن خلاص شد یا آن را رها کرد و نه کسی به جز دریا، یعنی خداوند آن را می‌شناسد. [اگر ما فضا را باز کردیم و حال و قال زندگی را پیدا کردیم نباید از مردم بخواهیم که این حالت را بشناسند، زیرا آن‌ها فقط حال و قال من ذهنی را می‌شناسند.]

اتلاف وقت و انرژی

- اتلاف وقت و انرژی برای این‌که همه ما را دوست داشته باشند.
- ایجاد شکاف یا پرونده باز کردن از طریق توقع و رنجش.
- تعکس (منعکس کردن) یا نسبت دادن اشتباهات خود به دیگران و ملامت آن‌ها.
- قبول اشتباه خود ولی یاد نگرفتن از آن به خاطر ملامت خود.
- ناظر ذهن خود باشید و مانند یک دانشمند علمی به ذهنتان نگاه کنید و فکرهای اشتباه را ببینید و بدون معطلی و درنگ و ملامت خود یا دیگران آن‌ها را ببندازید.
- فکرهای صحیح را با نتایج سازنده امتحان کنید و از این طریق به خودتان اعتماد کنید.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرُوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرُوب: گیاه خَرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند؛ بسیار خراب‌کننده [انسان فضاگشا] گفت: ای من‌ذهنی، بدون ژاژ و در عمل نشان بده نام تو چیست؟ من‌ذهنی در جواب گفت: ای شاه جهان، نام من خَرُوب یعنی بسیار خراب‌کننده است. [اگر ما شاهد خرابکاری من‌ذهنی خود و دیگران باشیم خواهیم دید بدون این‌که حرف بزنند مرتب این خاصیتش را به ما نشان می‌دهد.]

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستم: از مصدر رُستَن به معنی روییدن

[انسان فضاگشا در ادامه] گفت: خاصیت اصلی تو چیست؟ من‌ذهنی پاسخ داد: به محض آن‌که من در مرکزت برویم مکان تو یعنی این تن، فکر و هرچیزی که هشیاری جسمی می‌تواند ببیند را ویران می‌کنم. [تا تو متوجه شوی که من نباید آن‌جا باشم.]

من که خَرُوبم، خرابِ منزلم

هادم بنیادِ این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرُوب: بسیار خراب‌کننده

من که بسیار خراب‌کننده‌ام، تا زمانی که در مرکزت هستم دیدم را به تو تحمیل کرده و موجب خرابیِ منزل و ازبین‌برنده بنیاد آب و گل هستم یعنی مرتب به خودم آسیب می‌زنم. [بنابراین هر مسئله‌ای پیش می‌آید یا حتی کسی به ما لطمه می‌زند، این سوال مطرح می‌شود که من هر لحظه باید چه چیزی را در خود درست کنم تا بتوانم خَرُوبی‌ام را کم کنم؟ زیرا این من هستم که طبق قانون جذب آدم‌های دردمند را به خودم جذب می‌کنم.]

هرکه نقص خویش را دید و شناخت

اندر استکمال خود دواسبه تاخت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۲)

استکمال: به کمال رسانیدن، کمال‌خواهی

دواسبه تاختن: کنایه از شتاب کردن و به شتاب رفتن

هرکس که به صورت حضور ناظر به ذهنش نگاه کرد و نقص‌هایی همچون همانش با چیزها و دردها و همچنین الگوهای مخرب را در خود دید و شناخت، حتماً با فضاگشایی و خواندن ابیات مولانا در جهت رهایی و کامل شدنش می‌شتابد.

ز آن نمی‌پرد به سوی ذوالجلال

کاو گمانی می‌برد خود را کمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۳)

ذوالجلال: از نام‌های خداوند

علت این‌که او من‌ذهنی را نگه داشته و به‌سوی خداوند نمی‌رود این است که در ذهن پندار کمال درست کرده و خیال می‌کند کامل است. [درحالی‌که خیلی از فکرهای او مخرب است].

علتی بتر ز پندار کمال

نیست اندر جان تو، ای ذودلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

بتر: بدتر

ذودلال: صاحب ناز و کرشمه

ای صاحب ناز و کرشمه، هیچ مرضی بدتر از پندار کمال در جان تو وجود ندارد.

از دل و از دیده‌ات بس خون رَوَد

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعْجَبی: خودبینی

ای انسان، باید از دل و دیده‌ات خون بسیاری برود و درد هشیارانه بکشی تا این خودبینی و خودپسندی از وجودت بیرون برود. [بنابراین باید زحمت بسیار بکشی و با گوش دادن به برنامه گنج حضور، تکرار ابیات مولانا و تمرکز روی خودت عادت‌های مخرب من‌ذهنی را ترک کرده و جلوی نشت انرژی و اتلاف وقت را بگیری.]

عَلَّتْ ابلیسَ أَنَا خیری بدهست

وین مرض در نفسِ هر مخلوق هست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶)

عَلَّتْ: مرض، بیماری

أَنَا خیری: من بهترم.

مرض ابلیس این بوده که به آدم گفته است من از تو بهترم. و این مرض در نفس همه انسان‌ها وجود دارد. [در واقع هرکس می‌گوید «من»، دنبال این است که با سبب‌سازی خودش بگوید حق با اوست و از بقیه بهتر است. چنین کسی قطعاً آدم خوشحالی نیست و زندگی نمی‌کند.]

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

«... قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«... ابلیس گفت: من از آدم بهترم. مرا از آتش و او را از گِل آفریده‌ای.»

گرچه خود را بس شکسته بیند او

آب صافی دان و سرگین زیر جو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۷)

سرگین: مدفوع چهارپایان

اگرچه انسانی که من ذهنی دارد در ظاهر خودش را شکسته و افتاده نشان می‌دهد اما دروغ می‌گوید، تو این ادعای او را مانند آب صافی بدان که زیرش مدفوع است و به محض این‌که هم بخورد کثافت بالا می‌آید و مشخص می‌شود.

کی رسد مر بنده را که با خدا

آزمایش پیش آرد ز ابتلا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۹)

ابتلا: بیماری، امتحان، در این جا رنج، بلا، مصیبت و به عبارتی حال‌خرابی

این حق به بنده نمی‌رسد که خداوند را امتحان کند.

[امتحان کردن ما این است که یک چیز ذهنی را می‌خواهیم و به خدا می‌گوییم ببینم می‌توانی برای رسیدن به این چیز ذهنی به من کمک کنی؟ اگر کمک کنی تو خدا هستی و واقعاً وجود داری، در غیر این صورت یا وجود نداری یا علیه من توطئه کرده‌ای.]

بنده را کی زهره باشد کز فُضول

امتحان حق کند، ای گیج گول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۰)

فُضول: گستاخی

گول: احمق، نادان

ای نادان، کی بنده چنین جرئتی پیدا می‌کند که در این لحظه از روی فضولی و گستاخی خداوند را امتحان کند و بگوید چرا به جای این اتفاق، اتفاقی که من می‌خواهم را به وجود نیاوردی؟

آن، خدا را می‌رسد کاو امتحان

پیش آرد هر دمی با بندگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱)

آن حق به خدا می‌رسد که هر لحظه برای بندگان امتحانی پیش بیاورد. [خداوند هر لحظه ما را به وسیله اتفاقات امتحان می‌کند تا ببیند او را که منشأ شادی، آرامش و خرد است انتخاب می‌کنیم یا می‌رویم این چیزها را در ذهن جست‌وجو می‌کنیم. اما چون در اتفاقات به لحاظ ذهنی لطمه می‌خوریم، ذهن آن اتفاق را برای ما خسارت و ضرر تعبیر می‌کند، اجازه نمی‌دهد تسلیم شویم و چیزی یاد بگیریم، بنابراین در امتحان رفوزه می‌شویم.]

تا به ما، ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سِرار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۲)

سِرار: باطن، نهان‌خانه، دل یا مرکز انسان

خداوند هر لحظه اتفاقی پیش می‌آورد و ما را امتحان می‌کند تا آشکارا به ما نشان دهد که در باطن و در مرکز ما چه چیزهایی وجود دارد و ببینیم که فضا باز شده و مرکزمان عدم است؟ یا هنوز گره و همانیدگی دارد؟ [گاهی اتفاقات به صورت ظلم و ستم از سوی کسی به ما وارد می‌شود. در این حالت باید فضا را باز کنیم و با استفاده از خرد زندگی خسارت را جبران کرده و ببینیم که چه چیزی یاد می‌گیریم و چه عیبی را در خود می‌بینیم. این تنها سؤالی است که وارد است، بنابراین هرگز نباید خداوند را امتحان کنیم و بگوییم که چرا این اتفاق افتاده است.]

حاکم است و یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

او ز عینِ دَرْدِ انگیزد دوا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۹)

«زیرا حق تعالی حاکم و فرمان‌روای جهان است و او هرچه خواهد همان کند. چنان‌که از ذات

درد و مرض، دوا و درمان می‌آفریند.»

خداوند حاکم است و هرکاری که می‌خواهد انجام می‌دهد، او به این توجه می‌کند که چه کاری به مصلحت من است، درونم را به من نشان می‌دهد و عیب‌هایم را نمایان و خرد را در من جاری

می‌کند، او به ذهن من نگاه نمی‌کند و کاری ندارد من چه چیزی را دوست دارم، حرف، فکر و ناله من برای او مهم نیست. بر همین اساس اتفاقی را بالا می‌آورد که ممکن است برای ذهن من خوشایند نباشد اما اگر درمقابل آن فضا را باز کنم، از عین درد دوا می‌انگیزد.

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۲۷)

«...وَيَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.»

«...خدا هرچه خواهد همان می‌کند.»

باز فرمود او که اندر هر قضا

مر مسلمان را رضا باید، رضا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۴)

[حضرت رسول] دوباره فرمود هر مسلمان در هر اتفاقی که می‌افتد باید رضا داشته باشد [چراکه اگر راضی باشد، فضا باز می‌شود و در هر شرایطی می‌تواند از صنع و عقل خداوند در این لحظه استفاده کند].

ای مُعَافِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ

بی‌مُحَابَا رُو زبَان را بَرگُشَا

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۷۸۶)

بی‌مُحَابَا: بدون هیچ ملاحظه‌ای، بی‌درنگ

ای کسی که در اثر حزم، فضاگشایی و قبول شدن در امتحانات خداوند، با او یکی شده، به عشق رسیده‌ای و از این‌که فکرت با خداوند تفاوت داشته باشد معاف گشته‌ای، اکنون بدون ترس برو و هرچه می‌خواهی بگو، زیرا هرچه می‌گویی گفته‌ای او است.

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

علل: اسباب و علت‌های ذهنی

[ای انسان] اگر در این لحظه فضا را باز کنی، انرژی و دَمِ زندگی می‌آید و به تو جان می‌دهد، این را از آیه «نَفَخْتُ» بپذیر زیرا کار خداوند این است که به وسیله «قضا و کُنْ فکان» قضاوت کرده، از طریق تو فکر کند و بگوید «بشو و می‌شود»، کار او تابع سبب‌سازی‌های تو در ذهن نیست. [ما در این لحظه دو جور عمل داریم، یکی سبب‌سازی در ذهن براساس حادث و ایجاب وضعیت این لحظه است که باعث می‌شود مطابق باورهای خود یک نوع عمل انجام دهیم. نوع دیگر عمل این است که ما به ایجاب و اقتضای اتفاق این لحظه کاری نداریم، بلکه فضا را باز می‌کنیم که ببینیم فضای گشوده شده چه چیزی ایجاب می‌کند تا برحسب فکر جدید و صناعی که از این فضا می‌آید عمل کنیم.]

گاوِ زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟ کاحمقان را این همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

بانگ: صدا یا آواز بلند

آخر (آخر): سرانجام، عاقبت، در پایان

رغبت: اشتیاق داشتن به چیزی

گاو زرین یا همان من‌ذهنی آخر چه چیزی گفته که احمقان عاشق آن و حرف‌هایش شدند و به سبب‌سازی می‌پردازند؟ [ما به وسیله من‌ذهنی حتی یک مورد هم سازندگی نکردیم. حرف‌های من‌ذهنی همیشه ژاژ بوده و باعث خرابکاری و مسئله‌آفرینی می‌شود.]

درنگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لا تُبْصِرُونَ: نمی بینید.

در این لحظه با فضاگشایی فقط حواست روی خودت باشد که به جای انقباض، منبسط شده و با خداوند یکی شوی تا از طرف خداوند طعنه «چرا من را نمی بینید» برایت نیاید.

(قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۲۱)

«وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ.»

«و نیز در وجود خودتان. آیا نمی بینید؟»

توضیح آیه:

خداوند می گوید که من در شما و در وجود خودتان هستم، مرا نمی بینید؟ فضا را باز کنید تا من را ببینید.

* (قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۸۵)

«وَلَا تَحْزَنْ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْكُمْ وَلَكِنْ لَا تُبْصِرُونَ.»

«ما از شما به او نزدیک تریم، ولی شما نمی بینید.»

توضیح آیه:

خداوند از هر چیزی به ما نزدیک تر است، باید او را ببینیم.

چشمه شیر است در تو بی‌کنار

تو چرا می شیر جویی از تَغار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۹)

بی‌کنار: بی‌حد و اندازه

تَغار: ظرفِ سفالی بزرگی که در آن ماست می‌ریزند.

[ای انسان] چشمه شیر هشیاری، خرد و آرامش در تو به‌صورت نامحدود وجود دارد، پس چرا از تَغار یا ظرف محدود ذهن، شیر خرد و خوشبختی را جست‌وجو می‌کنی؟ [این ما هستیم که انتخاب می‌کنیم از چشمه شیرِ بی‌نهایت بنوشیم یا از ظرف محدود ذهن.]

در دل سالک اگر هست آن رُموز

رمزدانی نیست سالک را هنوز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۵)

سَالِک: رَوْنده راه معنوی

در دل سالک، کسی که رَوْنده راه حق است، اگر رموز مادی، همانندگی و درد وجود دارد، پس این سالک هنوز رمز زندگی را نمی‌داند.

تا دلش را شرح آن سازد ضیا

پس اَلَمْ نَشْرَحْ بفرماید خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۶)

ضیا: ضیاء، نور ایزدی

تا وقتی که نوری از جنس حضور، مثل نور خدا یا نور وجود مولانا، دل سالک را روشن کند. برای همین خداوند آیه «اَلَمْ نَشْرَحْ» را فرموده است یعنی درون شما باید باز شود.

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیات ۱-۳)

«اَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ. وَ وَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ. الَّذِي اَنْقَضَ ظَهْرَكَ.»

«آیا سینه‌ات را برای نگشودیم؟ و بارِ گرانت را از پشت برداشتیم؟ باری که بر پشتِ تو سنگینی می‌کرد؟»

توضیح آیه:

خداوند خاصیت فضا گشودن را در درون ما قرار داده تا بار گران من ذهنی یعنی انقباض و دردها را که بر پشت ما سنگینی می‌کند با ناظر شدن و شناسایی کردن، ببینیم و بیندازیم.

فقر خواهی، آن به صحبت قایم است

نه زبانت کار می‌آید، نه دست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۳)

صحبت: هم‌نشینی

اگر فقر یا مرکز خالی را می‌خواهی، باید با بزرگانی مثل مولانا همنشین شوی، نه حرف زدن به صورت ژاژ به کار می‌آید و نه عملی که با ذهن انجام شود.

دانش آن را ستاند جان ز جان

نه ز راه دفتر و نه از زبان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۴)

ستاند: بگیرد، به دست آورد، از مصدر ستاندن

دانش فقر یا خالی کردن مرکز را جان انسان از یک جان دیگر مثل مولانا، دریافت می‌کند نه از راه کتاب و حرف زدن. [درست است که ما هم این ابیات را با ذهن می‌خوانیم ولی خواندن آنها انقباض و قضاوت را در ما کمتر می‌کند و باعث می‌شود با نظارت بر ذهن، فکرهای مخرب و تمرکز روی کمبود و نداری را کمتر کنیم. هر چقدر تمرکز و انرژی ما روی فقر، بیچارگی و سیلی بارگی باشد، از همین دست اتفاقات برایمان پیش می‌آید. اما تمرکز روی فقر معنوی یعنی خالی کردن مرکز و شناخت ایرادات باعث می‌شود زندگی آنها را به ما نشان دهد. ابیات مولانا نیز در همین جهت به ما کمک می‌کند تا سبک زندگی و فکرهایمان را تغییر دهیم و حالمان خوب شود.]

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر

بر یکی رحمت فرومآ، ای پسر

«حضرت حق سراپا رحمت است، بر یک رحمت قناعت مکن.»

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۱)

تا به سر: ابدی، اِلَى الْاَبَد

فرومآ: نایست.

رحمت و لطف خداوند لحظه به لحظه و تا ابد می‌آید تا تو در امتحانات زندگی رضا دهی و قبول شوی، پس ای پسر، بر یک بار رحمت خداوند بسنده نکن.
[وقتی خداوند می‌خواهد رحمتش را به ما بدهد، اگر رضا نداشته باشیم و با من‌ذهنی ناله و شکایت کنیم، از رحمت خداوند هیچ‌چیز نمی‌گیریم.]

هر کجا دردی، دوا آنجا رَوَد

هر کجا پستی‌ست، آب آنجا دَوَد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۳۹)

هر کجا دردی باشد، زندگی دوا را به آنجا می‌آورد و هر کجا پستی یا درّه‌ای باشد، آب به آنجا می‌رود. [پس ما هر لحظه بلند نمی‌شویم و خود را بالاتر از دیگران نمی‌دانیم، بلکه با تمرکز روی خود به اشکالات و دردهای خودمان اعتراف می‌کنیم تا دوا یا رحمت ایزدی را دریافت کنیم.]

آبِ رحمت بایدت، رُو پست شو

وانگهان خور خمرِ رحمت، مست شو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۰)

خمر: شراب

اگر آب رحمت، حمایت، لطف، عشق و زیبایی خداوند را می‌خواهی، برو با زمین یکی شو یعنی در مقابل خداوند تواضع داشته باش و از خرد او استفاده کن. آن موقع خمر یا شراب رحمت را که نماد هر چیز خوب از طرف خداوند است، بخور و مست شو.

[تواضع ما در مقابل خداوند این است که به دردها، ایرادات و خردمند نبودن خودمان در من‌ذهنی اعتراف کنیم و درّه کائنات شویم. ما برای این‌که پست شویم یا با زمین یکی شویم، بهتر است ساکت باشیم و از حرف زدندان طلب دیده شدن نکنیم.]

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

استماع: شنیدن

از سخن‌گویی یعنی حرف زدن و تشویق شدن ارتفاع مگیرید زیرا کسی که منتظر است زندگی با او حرف بزند تا به آن زنده شود، به‌جای حرف زدن باید خاموش باشد شاید یک حرف زندگی را بشنود. [اگر ما در این جهان سیلی‌باره، سیلی خوردیم برای این‌که پیغام خداوند را بگیریم باید گوش بدهیم نه این‌که مدام حرف بزنیم.]

منصب تعلیم نوع شهوت است

هر خیال شهوتی در ره بُت است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷)

مقام تعلیم، استادی یا معلمی که انسان برحسب آن بلند می‌شود و ادعای «می‌دانم» دارد، اصل و مادر شهوت‌ها است. پس هر خیال شهوتی مثل «من می‌دانم، از من یاد بگیرید و من را ببینید»، در راه زنده شدن به خداوند بت است.

گر به فضلش پی بردی هر فضول

کی فرستادی خدا چندین رسول؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۸)

فضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیرضروری می‌پردازد.

اگر هر زیاده‌گو، ژاژگو و بیهوده‌گوی ذهنی به فضل خداوند پی می‌برد و از من‌ذهنی بیرون می‌آمد، کی خدا این‌همه رسول می‌فرستاد؟

عَقَبه‌ای زین صَعْب‌تر در راه نیست ای خُنک آن کِشِ حسد همراه نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۱)

عَقَبه: گردنه

صَعْب: سخت، مشکل، دشوار

هیچ گردنه‌ای سخت‌تر از حسادت در راه وجود ندارد و خوشا به حال کسی که حسود نیست. [ما برای این‌که حسود نباشیم باید مقایسه را کنار بگذاریم. بزرگترین خدمت به خودمان همین مقایسه نکردن خود با دیگران است. مقایسه ما را به ذهن برده و از جنس جسم می‌کند. اما اگر هشیار باشیم می‌توانیم همین مقایسه را عامل بیداری خود قرار دهیم یعنی اگر دیدیم که داریم به ذهن می‌رویم و با حسادت آرامش و شادی زندگی را از دست می‌دهیم، هشیارانه از زندگی عذر بخواهیم، پرهیز و توبه کنیم تا به مقایسه، حسادت و بخل دچار نشویم. تکرار ابیات مولانا حسادت، حرص و ترس را که سه نیروی جلو برنده من‌ذهنی هستند، در ما کم می‌کند.]

سه نیروی جلو برنده من‌ذهنی:

- رشک و حسادت

- حرص

- ترس

چون ز بی‌صبری قرینِ غیر شد

در فراقش پُرغم و بی‌خیر شد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۷)

وقتی انسان از روی بی‌صبری، شتاب و عجله قرینِ من‌ذهنی خود شد، در فراق خداوند، پُر از غم و غصه شد و بی‌خیر گشت یعنی عاقبت به خیر نشد.

[ما برای تغییر و تبدیل باید صبر کنیم. عجله و شتاب کار من‌ذهنی است و باعث می‌شود شکاف باز شود. درواقع ذهن که عملاً در این لحظه است، ذهناً می‌خواهد در لحظه بعد به دنبال خوشبختی و آرامش باشد و این کار معادل مالیات دادن در ذهن است. ما هرچه بیشتر در فضای

ذهن باشیم، بیشتر مالیات می‌دهیم، در نتیجه با عجله و اتلاف انرژی می‌خواهیم شکاف‌های استرس در ذهن را ببندیم. بنابراین منقبض می‌شویم و نمی‌توانیم فضا را باز کنیم. هیچ درصدی از وجود ما نباید در ذهن باشد. بلکه باید صبر داشته باشیم یعنی همچنان که با حداکثر توان و با تلاش به کارهای خود مشغول هستیم، مراقبیم که شکاف استرس باز نکنیم و در ذهن نباشیم، بنابراین با کم شدن فشار از روی ما فرمان بهتر کار می‌کند و فضا به تدریج باز می‌شود. با توجه به این توضیحات صبر با فضاگشایی یکی است.]

صُحبت چوَن هست زَرِّ دَهْدَهی

پیشِ خاینِ چوَن امانت می‌نهی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۸)

صحبت: هم‌نشینی

زَرِّ دَهْدَهی: طلای ناب

چون هم‌نشینی تو مثل زرِ خالص است، چرا آن را پیشِ خائن یا من‌ذهنی غیر که عجل و خرابکار است به امانت می‌گذاری؟ یعنی چرا انرژی و وقت را با من‌ذهنی تلف می‌کنی؟

خویْ با او کن کامانتهای تو

ایمن آید از اُفول و از عُتو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۹)

اُفول: غایب و ناپدید شدن

عُتو: مخففِ عُتُو به معنی تعدی و تجاوز

ای انسان، فضا را باز و با خداوند خوی کن تا امانت‌های تو یعنی وقت و انرژی‌ات از فرو افتادن، هدر شدن و تجاوز در امان بماند.

«از جمع تقلید مکن!»

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شکر اندر شکر اندر شکر اندر شکر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

اگر به تمام مردم دنیا در شب زهر ببارد، این زهر به من اثر ندارد، زیرا من فضا را باز می‌کنم، از جمع تبعیت نمی‌کنم و اتفاقات شادی من را کم نمی‌کنند، پس هر لحظه شکر اندر شکر را تجربه می‌کنم.

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

هر کسی یک کسی دارد که با او همانیده است و هر جگری یک هوس بیرونی یا همانیدگی دارد. اما این کجا و آن کجا؟ من با خداوند یکی شده، از یک هوای دیگر هستم و شادی و آرامش او را تجربه می‌کنم.

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سرم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۴)

خدایا من این لحظه فضا را باز کردم و تو را طلب می‌کنم، لحظه بعد نیز اگر مسائل بزرگ‌تری پیش آید، بیشتر فضا را باز کرده و تو را طلب می‌کنم. تو هم طربی هستی که هر لحظه بیشتر و بیشتر می‌شوی. من آن طرب و شادی‌ای را از تو طلب می‌کنم که پا زد و سر من را مثل یک کاسه برگرداند و همه چیز آن را ریخت. [درواقع فقط طرب است که می‌تواند سر ما را وارونه کند و هرچه داخل آن است از جمله درد و همانیدگی را بریزد.]

همه خَلق در کِشاکَش، تو خراب و مست و دلخوش

همه را نَظاره می‌کن، هَله از کنارِ بامی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۴)

تو فضا را باز کن و از بالا مردم را ببین که در حال کشمکش و جنگ هستند. اکنون درحالی که خراب و مست و دلخوش هستی یعنی با زندگی یکی شده‌ای، از بالای بام فقط آن‌ها را نظاره کن و از آن‌ها تقلید نکن.

[درواقع اگر ما از جنس طرب و بی‌واکنشی باشیم می‌توانیم به انسان‌های سیلی‌باره کمک کنیم. باز کردن فضا به ما بینشی می‌دهد که با خرد زندگی و قدرت خداوند می‌توانیم در مواقع لزوم از حَقمان دفاع کنیم. قدرت در این لحظه از خداوند می‌آید.]

صبر از ایمان بیابد سرکُله حَيْثُ لَا صَبْرَ فَلَا إِيْمَانَ لَهُ

«صبر از ایمان تاجِ سر پیدا می‌کند، یعنی آن چیزی که به صبر ارزش می‌دهد ایمان است. آن‌جا که آدمی صبر ندارد، پس درواقع ایمان ندارد.»
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۰)

سرکُله: تاجِ سر، کلاه

آن چیزی که به صبر ارزش می‌دهد ایمان است. بنابراین صبر و ایمان با هم هستند؛ آن‌جا که آدمی صبر ندارد، یعنی ایمان ندارد.

گفت پیغمبر: خدای ایمان نداد هرکه را صبری نباشد در نهاد (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۰۱)

پیغمبر فرمود: خدا به کسی که صبر نداشته باشد، ایمان نداده است. [یعنی آن شخص به خدا وصل نیست].

حدیث

«مَنْ لَا صَبْرَ لَهُ، لَا إِيْمَانَ لَهُ.»

«هرکه را صبر نباشد، وی را ایمان نباشد.»

توضیح حدیث:

[صبر بسیار مهم است و برای تبدیل باید صبر کرد.]

کیمیای مرگ و جسک است آن صفت

مرگ گردد زآن، حیات عاقبت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۶)

کیمیا: منظور تبدیل‌کننده است.

جسک: رنج و بلا

صفت من‌ذهنی و همانیدگی، تبدیل‌کننده حیات به مرگ و درد و بلا است و سرانجام زندگی تو به وسیله آن نابود خواهد شد. [اگر در این لحظه آگاهانه انتخاب نکنیم که به فضای گشوده شده برویم، به فضای ذهن می‌رویم و درد که صفت من‌ذهنی است نصیبمان می‌شود. آخر سر هم در ذهن خواهیم مُرد.]

صالح و طالح متاع خویش نمودند

تا که قبول افتد و که در نظر آید

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۲)

طالح: فاسد، متضاد نیکوکار، عکس صالح

متاع: کالا

صالح و طالح هر دو کار خود را در این جهان عرضه می‌کنند. صالح با فضاگشایی به عشق دست می‌یابد و انسان را از جنس عشق می‌کند، اما طالح با انقباض، انسان را گرفتار درد و سیلی باره می‌کند. [بنابراین واضح است کار انسان صالح که فضاگشایی می‌کند، پذیرفته می‌شود و در نظر می‌آید.]

در حدیث آمد که دل هم‌چون پری‌ست

در بیابانی اسیرِ صرصری‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

صرصر: باد سرد و سخت،

در حدیث حضرت رسول آمده‌است که دل انسان هم‌چون پری در دستان خداوند است و در بیابان زندگی اسیر تندبادِ سرد و سخت همانیدگی‌ها شده‌است.

حدیث

«إِنَّ هَذَا الْقَلْبَ كَرِيشَةٍ بِفَلَاةٍ مِنَ الْأَرْضِ يُقِيمُهَا الرِّيحُ ظَهْرًا لِبَطْنٍ.»
 «این قلب پری را مانند به هامون که باد آن را زیر و زبر کند.»

باد پر را هر طرف راند گِزاف
 گه چپ و گه راست، با صد اختلاف

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲)

باد زندگی، دل همانیده انسان را که مانند پر ناچیزی است، گاه به چپ یعنی به ذهن و گاه به راست یعنی به فضای یکتایی می برد، روی این همانیدگی و آن همانیدگی می نشاند و انسان حالش خوب و بد می شود تا چیزی متوجه شود. پس او نمی تواند دلش را با سبب سازی کنترل کند. [بهترین کار فضاگشایی است.]

در حدیث دیگر این دل دان چنان
 کآب جوشان ز آتش اندر قازغان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۳)

قازغان: دیگ بزرگ، پاتیل

همچنین در حدیثی دیگر حضرت رسول فرمود: این دل را مانند آب جوشان درون دیگ بدان که با حرارت آتش دردها می جوشد، هر لحظه یک همانیدگی و ایراد بالا می آید و هیچ ثباتی ندارد.

حدیث

«لَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّبًا مِنَ الْقُدُورِ فِي غَلِيَاهَا.»
 «مثل قلب مؤمن در دگرگونی هایش همانند دیگ در حال جوش است.»

یک لحظه داغم می‌کشی، یک دم به باغم می‌کشی

پیش چراغم می‌کشی، تا وا شود چشمان من

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۵)

خدایا، لحظه‌ای با دادن درد داغم می‌کنی و در این جهان سیلی باره، به من سیلی می‌زنی؛ اما یک لحظه هم فضا را باز می‌کنی و مرا به باغ می‌بری، تو را می‌بینم و می‌بینم که همه‌چیز درست می‌شود. خدایا تو این کارها را می‌کنی تا چشم‌هایم که همانندگی‌ها جلوی دید آن را گرفته‌اند، باز شود.

عاشقان در سیل تند افتاده‌اند

بر قضای عشق دل بنهاده‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۰)

عاشقان که هر لحظه فضاگشایی می‌کنند، هشیارانه در سیل تند افتاده‌اند و چون به خواست خدا که همان قضای عشق است دل می‌نهند و درد هشیارانه می‌کشند، آب زندگی مانند سیل تندی آن‌ها را با خود می‌برد. [همه ما چون از جنس عشق هستیم، بالقوه عاشقیم].

هم‌چو سنگ آسیا اندر مدار

روز و شب گردان و نالان، بی‌قرار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۱)

مدار: مسیر دور زدن و گردش

نالان: ناله‌کنان، مجازاً این ناله مثبت است، یعنی جریان زندگی را بیان کردن

بی‌قرار: بی‌سکون، متحرک، مجازاً مقاومت نکردن و صفر شدن آن

درست مانند سنگ آسیاب که روز و شب با آبی که در مسیر آن جاری می‌شود، می‌چرخد و می‌چرخد تا درشتی‌ها را نرم کند، عاشقان هم در گردش دائم هستند و با ناله‌های خود، زندگی را از همانندگی‌ها جدا می‌کنند.

چون قراری نیست گردون را از او

ای دل، اختروار آرامی مجو

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۴)

از آنجا که آسمان همیشه دارد می‌گردد، قرار ندارد و حتی یک لحظه نمی‌ایستد، ای دل، تو هم مانند ستارگان آسمان باید دائماً در حال تحول باشی. [پس ای انسان، دنبال آرامش نباش و عمل کن و با دیدن نتیجه، به خودت اعتماد کن. همچنین لحظه‌به‌لحظه به کار تأمل و باز کردن فضا در اطراف اتفاق و واکنش نشان ندادن مشغول باش].

گر زنی در شاخ دستی، کی هلد؟

هر کجا پیوند سازی، بسکلد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۱۵)

دست در چیزی زدن: آن را گرفتن، (مجاز) به آن متوسل شدن

هلد: رها کند.

بسکلد: بشکافد، پاره کند.

اگر در ذهن شاخی مانند یک همانندگی را بگیری و به آن بچسبی تا از جریان تند رفتن به‌سوی زندگی بیرون بیایی یا متوقف شوی، خداوند آن را قیچی می‌کند و تو از آن جدا می‌شوی. [پس باید کوشش کنیم پیوندهای همانندگی قبلی را بشکنیم و پیوند جدید هم نسازیم].

جمله خشم از کبر خیزد از تکبر پاک شو

گر نخواهی کبر را، رو بی تکبر خاک شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۹۸)

کبر: غرور و منیت، خودبزرگ‌بینی

تکبر: کبر ورزیدن

خاک شو: متواضع و فروتن شو، افتاده باش.

همه خشم از کبر، خودخواهی و بلند شدن به‌صورت من‌ذهنی برمی‌خیزد. پس ای انسان، از تکبر و دیده شدن پاک شو؛ و اگر کبر را نمی‌خواهی، از زمین بلند نشو، دیده نشو و متواضع و فروتن باش.

آید از خواجه ره افکندگی

نآید از بنده به غیر بندگی

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۹۴)

از انسان خوب، راه فروتنی و خاکی بودن آشکار می‌شود و از بنده، جز بندگی بر نمی‌آید.

دست من این‌جا رسید، این را بشُست

دستم اندر شستنِ جان است سست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۱۷)

خدایا توانایی من در همین حد است که با فضاگشایی، حزم و پرهیز جسم را از آلودگی‌ها بشویم و پاک کنم؛ اما دستم در شستن جان ناتوان و نابلد است. نمی‌توانم با سبب‌سازی، جانم را از این همه اتفاق و دردی که در گذشته ایجاد شده، بشویم و پاک کنم.

از حَدِّ شُستم خدایا پوست را

از حوادث تو بشو این دوست را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۲۰)

حَدِّ: مدفوع

حوادث: وضعیت‌های اتفاق افتاده

خدایا من پوستم را از نجاسات شستم، حال فضا را باز می‌کنم تو بیا هشیاری مرا که با همانیدگی‌ها و دردهای آن‌ها رنگین شده بشوی.

رنج معقول شود محسوس و فاش

تا نگیری این اشارت را به لاش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۵۲)

به لاش گرفتن: آن را بی‌ارزش شمردن، ناچیز شمردن

رنج معقول و قابل تحمل تو که می‌توانست بدون آن‌که آسیبی برساند تو را بیدار کند، در نتیجه مقاومت و شکایت تو به حدی بزرگ و محسوس می‌شود که قسمتی از وجودت فلج می‌شود تا

دیگر اشارات خداوند را که می‌گوید «جنس مرا از دست نده»، به شوخی نگیری و بی‌ارزش شماری.

عشق چو مغز است، جهان هم‌چو پوست

عشق چو حلوا و جهان چون تیان

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۰۴)

تیان: دیگ سرگشاده بزرگ

عشق که همان یکی شدن با خداوند است، مغز و مقصود اصلی ما در این جهان است، درحالی‌که جهان و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد مثل پوست است و هیچ اهمیتی ندارد. به بیان دیگر وجود مادی هر کدام از ما یک جهان است و مانند دیگی می‌باشد که قرار است خداوند همیشه در آن حلوای عشق بپزد. [اگر می‌بینیم چیز تلخی پخته می‌شود، باید آن را تمیز کنیم].

طوطی قند و شکر، غیر شکر می‌خورم

هرچه به عالم تُرشی، دورم و بیزارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۴۲)

جنس من طوطی است که عاشق قند و شکر یعنی شادی و شیرینی و خنده زندگی هستم و غیر از شادی بی‌سبب خداوند غذای دیگری نمی‌خواهم و نمی‌خورم. من از هرگونه تُرشی، از تلخی‌های من‌ذهنی که دید همانیدگی‌ها، دردهای گذشته و استرس شکاف‌ها است، دور و بیزار هستم.

سحر کاهی را به صنعت که کند

باز کوهی را چو کاهی می‌تند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۰)

سحر یعنی فکر کردن با ذهن همانیده، با نیرنگ چیزی کوچک مانند کاه را همچون کوهی بزرگ و باارزش نشان می‌دهد و در مقابل، چیزهای مهمی چون فضاگشایی و زنده شدن به زندگی را بی‌ارزش می‌شمارد.

زشت‌ها را نغز گرداند به فنّ
نغزها را زشت گرداند به ظنّ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۱)

نغز: خوب، نیکو، لطیف
ظنّ: شک و تردید

فکر کردن با ذهنِ همانیده، با فن و تزویر خود زشت‌ها را زیبا نشان می‌دهد و برعکس زیبایی‌ها را زشت نشان می‌دهد.

کارِ سحر این است کاو دم می‌زند
هر نفس قلب حقایق می‌کند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۲)

قلب: واژگونه نشان دادن

کارِ سحر و دیدن برحسب همانیدگی‌ها این است که مرتب در ذهن ما حرف می‌زند و هر لحظه حقایق را برعکس نشان می‌دهد.

گفتِ او سحر است و ویرانیِ تو
گفتِ من سحر است و دفعِ سحرِ او
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۸)

[مولانا از زبان خدا به ما می‌گوید:] ای انسان، گفتِ من ذهنی سحری است که تو و همه چیزت از جمله بدن و فکرت را ویران می‌کند و به مقصودت نمی‌رسی، اما اگر فضا را باز کنی، سحر من که درست است، سحرِ من ذهنی را دفع می‌کند.

ای مرغ آسمانی آمد گه پریدن
وی آهوی معانی آمد گه چریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان گزیده
بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه خلاصه نویسی برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۱۰۵۶ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان